

چارلز بوکوفسکی

# ساندویچ ڈامبون

ترجمہ

علی امیر ریاحی



مؤسسہ انتشارات نگاہ

تاسیس ۱۳۵۲



برای عباس بهرمند

ع. الف.

### به جای مقدمه

خوشبختانه چارلز بوکوفسکی، به واسطه مترجمان بسیار خوبش، در ایران شناخته شده است و نیاز به مقدمه‌ای برای معرفی ندارد. با وجود این در مورد عنوان کتاب نکته‌ای لازم به ذکر است: ترجمه تحت الفظی HAM ON RYE گوشت، گوشت خوک، و ژامبون بر روی نان سبوس دار است. تفسیرها و معناهای مختلفی هم بر این عنوان گفته شده: این که ظاهراً HAM ON RYE به لقمه‌هایی می‌گفتند که در زمان کودکی بوکوفسکی، بچه‌ها به مدرسه می‌بردند تا زنگ تفریح بخورند. همچنین گفته می‌شود بوکوفسکی این کتاب را در مقابل رمان نویسنده مهم هم عصرش سالینجر به نام CATCHER IN THE RYE (که به ناتور دشت ترجمه شده) چنین نام نهاده است. علاوه بر این از آنجایی که REY نام نوشیدنی‌ای است، HAM ON RYE را گاه در مورد بازیگری بد استفاده می‌کنند که در حالت سرخوشی بهتر بازی می‌کند.

در کنار این همه، چون رمان یک شبه اتوبیوگرافی است عده‌ای معتقدند بوکوفسکی با این عنوان به زندگی خودش اشاره دارد که مانند تکه گوشتی میان دو نان گیر افتاده. در زندگینامه‌های فارسی‌ای هم که در مورد بوکوفسکی منتشر شده، رمان را «ساندویچ ژامبون با نان چاودار» ترجمه



کرده‌اند که با توجه به توضیحات بالا ترجمه‌ای غلط به نظر نمی‌آید، اما در نهایت اینجا برای کوتاه شدن عنوان تنها به «ساندویچ ژامبون» قناعت شد. در آخر، این ترجمه با همه کاستی‌های مترجم و محدودیت‌های موجود، بدون این عزیزان ممکن نبود: یاسمن بهرمنند، مهدی شفیع‌زرگر، سینا حشمدار، و اصغر نوری.

علی امیرریاحی

بهار ۱۳۹۴

اولین چیزی که بادم می‌آید، مخفی بودن زیر چیزی است. زیر یک میز. من پایه میز را می‌دیدم، پای آدم‌ها را، و بخشی از رومیزی را که آویزان بود. آن زیر تاریک بود و من آن زیر بودن را دوست داشتم. به گمانم در آلمان بودیم و من یک یا دو سال بیشتر نداشتم. سال ۱۹۲۲. من زیر میز حس خوبی داشتم و ظاهراً هیچکس از بودنم در آنجا خبر نداشت. نور روز تابیده بود روی فرش و پای آدم‌ها. من نور روز را دوست داشتم. پای آدم‌ها چندان جالب نبود، نه چنانچه رومیزی آویزان، نه چنانچه پایه میز، نه چنانچه نور روز. بعد، دیگر هیچ چیز نبود... و بعد یک درخت کریسمس. شمع‌ها. پرنده‌های تزئینی؛ پرنده‌هایی با شاخه‌های کوچک توت بر منقارشان. یک ستاره. دو نفر آدم درشت که دعوا می‌کنند و فریاد می‌کشند. آدم‌هایی که می‌خورند. آدم‌هایی که همیشه در حال خوردند. من هم. قاشق من خراب بود و من برای غذا خوردن مجبور بودم قاشق را با دست راست بردارم. اگر با دست چپ برمی‌داشتم قاشق از راه دهانم منحرف می‌شد. من دوست داشتم قاشق را با دست چپ بردارم.

دو نفر بودند؛ یکی درشت‌تر با موهایی فر، دماغی بزرگ، دهانی بزرگ و یک عالمه ابرو. آنکه درشت‌تر بود همیشه به نظر عصبانی می‌آمد، اغلب